

‘ABDALLĀH-Ī ANṢARĪ’NĪN
KANZ AS-SĀLĪKĪN VEYA ZĀD AL-‘ĀRĪFĪNĪ

TAHSĪN YAZICI

(Üçüncü ciltten devam)

باب سوم

در بیان قضا و قدر

(۱) چون ملک ذوالخلائق، قدرت بر کمال، پدید آورد عالم را و بیافرید³
آدم را، پس فرمود که فرزندان را و محبوسان زندان را از هأویة هوان،
بمقصد صدق کن روان؛ آدم علیه السلام چون رسانید این پیام، بگوش
«الناس پیام»، هایل راه ایمان گزید و قایل را سگ شیطان گزید؛ قایل⁶
هم از آن روز رد بود، آواز بر آمد که بد بود، تا دوست را چه بود
مراد، «ان هذا لشیء یراد»؛ چون آدم نهاد از عنا، سر بر مالین فنا

3 و 3 : ŞÜ — E || بیافرید Ş : + بی EÜ || 4 که EÜ : — Ş || صدق

Ş : — EÜ || 5 چون Ş : چنین EÜ || 8 از آن روز EÜ : از اول Ş || آواز EÜ :

آوازه Ş || 8 آدم Ş : — EÜ || بر مالین Ş : بیالین EÜ

و نوبت بنوح رسید و نسیم بوشش بوزید ، بودند قومی در لای چرک
و مبتلای شرک؛ می خواند وحی بر ایشان و ایشان همچنان پریشان ؛
3 جندی را که حق تعالی خواست ، بحدیث و ، شدند راست ، تا بفرمان
جلیل ، پیدا شد خلیل : قومی بودند بدنام ، در پرستش اصنام ؛ آن را که
عنایت ازل نبود ، از سخن او نه اثر بود ، نه سود ؛ اما چون از مادر
6 دوران ، بزاد موسی و عمران ، راه نمود قبطیان را و آگاه کرد فرعونیان را ؛
انکار کردند کافران و اقرار کردند ساحران ؛ بر هر که از حق
تعالی بود ارادت ، گشاده شد در سعادت ، و غرقه شدند آن مشرکین ،
9 «فاغرقناهم اجمعین» (۷۷ / ۲۱) ؛ پس از وی آمد عیسی بمجیل و آورد
انجیل ، و گفت . ای یهود ، برسید از ملک و دود ؛ در یحی از علین ، باز
شد بر حواریین ، و باقی مردهٔ مرثار ، گفتند : او را کنیم بر دار ؛
12 خلاص یافت از آن اندوه و ملاءین انوه ، بکشد رشاد ، در دل گروهی را
گشاد ، تا بدانند پیر و مرید ، سر «یحکم ما یرید» (۱ / ۵) ؛ چون
بر بالین صفا ، تکیه زد مصطفی ، آن را که در ازل نبود راه ، توانست
15 کرد آگاه ؛ حبش سیاهی را بهشت ، قرشی چون ماهی را کنشت ؛ ابو
طالب نصیب یافته در روم و ابو جهل بر سر خوان محروم ؛ تا بدانی
مهوشا ، سر «یفعل ما یشاء» (۳۰ / ۳) ؛ نه بینی که بعد از چندین نیاز

1 در لای EÜ . در لای 5 او EŞ : Ü — || بود Ü : دید EŞ || سود SÜ :
سواد E (!) || 6 نمود قبطیان را SÜ : نموده قبطیان E || 9 آمد EÜ : بر آمد Ş
10 یهود SÜ : یهودیان E || 11 کنیم EÜ : کشیم Ş : || 16 چون Ş : چنین || 17
تکیه EÜ : تکبیر Ş || 18 سیاهی را EÜ : سیاه را Ş || ماهی را EÜ : ماهرا Ş ||
19 سر Ş : — EÜ بدانی SÜ : بدان E || 20 سر SÜ : — E || چندین SÜ . — Ü

وناله و نماز چهار صد ساله ، چون اهل کلیسا ، ملعون بشدند بر صیصا ؛
 و کشتند حمزه ، آشنا شد بیک غمزه ؛ کسی را که حق تعالی توفیق نداد ،
 نمود طریق سداد ؛ آمدند انبیا و راه نمودند اولیا ؛ آهی بود در کوره 3
 بی تاب و دانه بود در شوره بی آب ؛ از خشم و رضا ، چه سود ای
 زهاد «ومن بضل الله فواله من هاد» (۱۳ / ۳۳)

6

بیت (رمل)

هر تی را رنگ و بویی داده سلطان ازل
 هر سری را سر نوشتی کرده دیوان ازل
 هر وجودی در حقیقت مظهر سر شده 9
 تا شود پیدا از سرش علم پنهان ازل
 اختیار ما چه سنجد پدیس تقدیر اله
 جمله را چون گوی گردان کرده چوگان ازل 12
 هر چه کاری در بهاران تیرماهان بدروی
 تا چه تخم انداخت اول دست دهقان ازل
 آنچه باری خواست آن شد بس بجزت می زخم 15
 مشت جد و جهد را بر روی سندان ازل

3 آمدند EÜ : دعوت § || 8 سر نوشتی EÜ : سر نوشت § || 10 سرش § :

علمش EÜ || 12 چوگان EÜ : سلطان § || 13 تیرماهان § : تی آن را E || 15

آن EÜ : — § || بجزت § : بجزیر E || می زخم § : — E

نا ابد سیدی، نه پندد دایما جامع بود

آن دل و جان، که جامع ماند بر خوان ازل

3 غیر تسلیم و رضا انصاریا تعلیم نیست
عقل عاجز را که خواند مرد میدان ازل

(۲) با عبد الله آدمی فاعل مختارست و طاعت در کارست؛ جان جزای

- 6 عملست و نیران سزای امانت؛ نیکو ثمرات چیند، بدخو حسرات پندد؛
پاک را مثنو بانست، نا پاک را عقوباتست؛ راهیست معین و چاهیست
معین؛ شریعت انبیا قاید و طریقت اولیا زاید؛ کتاب آسمانی هادی و
9 خطاب ربانی منادی؛ یعنی هر که روی گردانید از ما، «فهو فی الآخرة
أعمى» (۱۸ / ۷۲)؛ بر عهد ألت باش مقبولا، «و کان امر الله مفعولا»
(۴ / ۴۸)؛ اگر در یس شیطانتست در پیش قرآنست؛ اگر بر چپ
12 و سوسه لعینتست، بر راست بدرقه یقینتست؛ اگر در تحت ظلمتست، بر
فوق رحمتست؛ اگر با، نفس گمراه میکند، دای، عقل آگاه میکند، تا هیچ
کس نباشد بی بهجتی و ترا بر حق نماید حجتی؛ حق تعالی هر جلوه
و نمایش و یا از برای آزمایش ترا امانی و زمانی داده و مکانی و امکانی
15 نباده تا چشم قبول بکه باز کنی و دست میل بچه دراز کنی؛ تسبیح

3 رضا: EÜ: ازل || 6 عملست: EÜ: عملست § || نیکو: EÜ: نیک خود §
|| بدخو: Ü: بدخواه E: بد خود § || 7 ذکرا: BÜ: یا کی از § || 9 نا پاک را: EÜ: نا پاک را
§ || 7-8 راهیست ... معین: SÜ: راهیست و چاهیست معین و معین E || 12 بدرقه: SÜ:
— E || یقینتست §: معنویست EÜ || 13 نفس: SÜ: گمراه E || 14 تعالی: SÜ: — E ||
دست: SÜ: دودست E || میل: §: — EÜ

گوئی یا غزل، یا بهانه جوئی بر ازل، ای بنده امری، که ازل فرمود
 وراهی که حق نمود، بر آن باش و در آن باش تا غمانی سر گردان
 وازل را بهانه مکن چون لثیمان و عمل را یار کن با ایمان؛ با عمل بودن³
 با نصیب و او به که در تحت ازل کافر؛

شعر (رمل)

6 ای گرفته نکیه گد صفة تدریس را
 گر همی خواهی تو جاه و رتبت ادریس را
 همچو آدم کن ظلمنا¹ تا قبول حق شوی
 9 هر که گوید غیر این او همبرست ابلس را
 گر ترا قوت ندادی حق ز تو کی خواستی
 خشیت و صوم و صلوة و طاعت و تقدیس را
 12 در ره دین رنج باید برد هر حق بسی
 زآنکه کشتند اندرین ره بارها جر جیس را
 راه حق چون شد عیان ای پیر انصاری تورو
 15 آدر عمل آر و بمان این صنعت تجنیس را

1 یا غزل ŞÜ: بهر غزل E || بنده EÜ: + شجاعتی دلبری و فصاحتی Ş || 2
 در آن ŞÜ: دوران E || باش EÜ: — Ş || گردان EÜ: گران Ş || 3 بار ŞÜ: باز
 E || عمل را EÜ: عمل Ş || 4 با نصیب Ş: نصیب EÜ || در تحت Ş: بخت Ü در E ||
 5 شعر EÜ: — Ş || 7 رتبت EÜ: زنت Ş || a6 گو Ş: کن EÜ || 9 غیر این ŞÜ: غیر
 ازین E || همبرست ŞÜ: همبرست E || 12 دین Ü: حق EŞ || برد EÜ: دید
 Ş || 14 چون EÜ: چو Ş

1 قرآن سورة الاعراف (7)، آیه ۲۳

(۳) اگر خواهی شهیدی جد نمای و جهدی ؛ طفل میخواند الف
 و میداند علوم مختلف ؛ اگر بیفزاید جوستی و نماید کوششی ، حاصل گردد
 3 لغت و نحو و جهل از دل او شود نحو : پس بمسائل نعمانی و دلایل
 شیبانی وظیفه کرد تکرار را ، بیداری ، گذارد اسجار را ؛ همان را که طفل
 میگفتی و دامن از وی میرفتی بر جهان بینی مفتی : تو نیز بتکرار عاقلانه
 6 و تدبیر بالغانه جد و جهدی کن در عبودیت و منزلت عتبه الوهیت تا
 مردی شوی لغوی اسرار و نحوی ابرار و وحدت مقامات و مفتی، الهامات ؛
 اگر گوئی که این کار حدمن نیست و این جامه بر فدمن نیست ؛ آری
 9 از تو احرامی و از دوست اکرامی ؛ از تو طلب توفیقی و از دوست تحقیقی ؛
 چون زمین کردی شیار ، دانه چندی ، بکار ؛ چون کاشی باندک مجاهده ،
 فضل حق ، کن مشاهده و اگر از ازل کنی اندیشه و کاهلی ساری پسته ،
 12 جای خود کی دوزخ و بر آوری بسی آوح

شعر (رمل)

هر که امروز از پی حق پای نفس خود بهشت

3. شود فردا معطر جانش از بوی بهشت

15

1 نمای EÜ : بنمای § || 2 بیفزاید EÜ : بتواند § || گردد §Ü : کند E || 4
 وظیفه کرد Ü : و خلیفه کید (کرد E) EŞ || تکرار را §Ü : تکرار او E || 13 همان را
 مانا E || بیداری § : بیدار EÜ || 5 مکفیه Ü : میکنی EŞ || بر جهان § : جهانی || 6
 عتبه EÜ : عقبه § || 9 ابرار EÜ : اسرار § || مقامات EÜ : مناللات § || 8 حد E : کار
 §Ü || 9 از توفیق... تحقیقی EÜ : از تو نیت و عزمی و از وی بخشش و جزمی از تو طلب
 توفیق و از دوست نمودن تحقیقی § || 10 چندی EÜ : چند § || 11 ازل EÜ : اندک § ||
 12 دوزخ EÜ : در دوزخ § || بر آوری EÜ : || 13 شعر EÜ : بیت E || 14 بای... خود
 EÜ : نفس کافر را § || جانش §Ü : جایش E

- قاف قرب حق ترا گرمی نباید جهد کن
 خرمن آنکس را مسلم شد که اول دانه کشت
 3 جامه بالاش پوشد روز محشر سر وجود
 روزی او تا که اینجا ریسمان را از چه رشت
 گر نونیکی تکیه بر کردار نیک خود مکن
 6 و ر بدی لا تقنطوا¹ را حق برای ما نوشت
 ای بسا خودبین زمسجد سوی دوزخ میروند
 وی بسا رندی که ناگه شد بهشتی در کشت
 9 مرحبا آن را که اندر عمر خود یکت صبحدم
 خاک پاک سجده را از آب چشم خود سرشت
 با ازل کاری نداری امثال امر کن
 12 این فضولها بمان ای مرجع بو خاک و خشت
 دولت دار النعم و وصلت حورای خوب
 کی توانی بافت آخر با چنین کردار زشت
 15 حال آدم بین بعثت پیر انصاری برو
 کز پی یک دانه ایزد در بهشت او را نهشت

3 جامه .. رشت §: — EÜ || 6 و ر بدی §Ü: در ازل برای §Ü: زهر E ||
 7 میروند Ü: میروند EŞ || 8 رندی §: مسکن EÜ || 9-14 مرحبا ... زشت
 §Ü: — E || 13 خوب EÜ: عین § || 15 بعثت §: بعزت EÜ || 16 دانه ... او را
 EÜ: او را در بهشت §

¹ قرآن، سورة الزمر (۳۹)، آیه ۳۹

(٤) این ستیزه و جدل نا بیک، «قدتین الرشید من النبی» (٢/٢٥٦)، ترا ای دل فگار بازل وابد چه کار؟ دست از فضولی بدار و خود را شریعت سپار ودر پی قضا و قدر، جامهٔ دین بر خود مدر؛ کاری مکن تا جایزه، «علیکم بدین العجایز». زینبار! زینبار! اگر در خانه کسی، گستاخی بسی، مرو بی دستوری که شرعاً نه معذوری، در ازل که سرای سر آهست و حرم طلسم پادشاهیست، غیرت «ربک الا کرم» (٣/٩٦)، ترا چنین بداشت محرم، هان تا در نیائی بی اجازت، باش تا حقیقت شود نجات و نمازی شود نیازت؛ اگر ترا اختیار بودی و زحق مکننت یار بودی کبریا فرمودی که ای انبیا! و دیعت نماز را و امانت نیاز را چون متقاضیان، باز خواهید از بندگان، انبیا گفتند آلمی چیزی ندادی، چه خواهی؟ ایزد تعالی زر خواهد نه صفر، «ولایرضی لعباده الکفر» (٧/٣٩)، جوانمرد را فتوح بخشا، «ان الله لا یأمر بالفحشاء» (٧/٢٨)؛ خانهٔ دل کنی بر دود، و گوی که حکم ازل چنین بود؛ اگر گناه از خداست، بنده را عذاب جبراست؛ قذف از خواجه وحد بر غلام، شرعاً نه جایز بود والسلام؛ دانستن اسرار ازلی و سرکار لم یزلی وهم بشیرت را بر اندازد و فهم انسانیت را بگدازد، ازل را چه دانی، و تا ابد نمانی، ازل بحریت زخار و تو «صلصال کالفخار» (١٤/٥٥)، دریائی که هزار

1 بیک EÜ : نى § || 2 ازل EÜ ص ابد § || 3 بر خود EÜ : خود § || نا جایز § :
 مجایز EÜ || 4 اگر EÜ- : کسی EÜ + : اگر § || 6 بداشت ÜŞ : نداشت E || 7 تا
 ÜŞ : در E || نیازت ÜŞ : + و E || 8 اختصار بودی ÜŞ : اختصاری بودی E ||
 فرمودی EÜ : بفرمودی § || ای ÜŞ : E || 10-11 انبیا ... انکفر § : - EÜ ||
 جوانمرد را § : جوانمردان EÜ || 12 که § : - EÜ || 15 ازل را EÜ : + تو §

فوج ، غرقه کند بیک موج ، انبیا بان همه در آئی و اولیا با آن همه جلالی
 ظاهر شرع را بودند و در ازل خوش نمودند ؛ ای سیم نفس تو از کجا و این
 هوس ، عقل تو در زیر میغ ، خود را مزین بر تیغ که ترا از جهل تاریکیست 8
 و روی ازل را چون روی تیغ باریکیست

شعر (رباعی)

6 بی گریه بجوی رتبت یحیی را تا فهم کنی تو حکمت علما را
 دریای ازل محیط بی پایانست ای پشه چه لایقی تو این دریا را
 (5) آری چو گان ازل را گوئی ، ولی زهار نگوئی که نقش بند است ، بر سر
 کارم چه بست ، همت را بعمل دار مقصور ، تا در دو جهان باشی منصور ، نفس در
 پی لذات ، او را چه خبر از ذات ؛ تا بدین دستار و کلاه ، چه دانی سر اله ،
 مغفرت را تقوی باید و معرفت را معنی باید و ما راست جهل . کار ما کی شود سهل

شعر (هزج)

12 گر در پی شهوت رهوا خواهی رفت از من خیرت که بی نوا خواهی رفت
 بنگر که کشتی و از کجا آمده می دان که چه میکنی کجا خواهی رفت
 15 ای آنک بسروری ، مشغول و بساد بروت خود مخدول ، آهسته باش
 و محروش ، و چیز ، که ندانی ، مفروش . اگر در چشم خود عزیز ، آخر
 بین که چه چیزی ؛ دل تو قطره خون و حاصل تو دسای دون ؛ در طفولیت
 18 در مهدی ، و در رجولیت در جهدی چون بدست آید بر گری ، آواز بر آید
 که مرگی ، گاه آتش و گاه آبی و عاقبت مشتی ترانی

1 فوج ŞÜ . نوح E || b6 تو EŞ : — Ü || 8 ولی Ş : و EÜ || 9 بعمل EÜ :
 بر عمل Ş || 10 سر EÜ : اسرار Ş || 11 و معرفت ... باید EŞ : — Ü || کار ما EÜ
 کی شود Ş || 12 شعر ŞÜ : — E || 13 گر ŞÜ : که E || شهوت ŞÜ : — E ||
 b من خیرت EÜ : از مات خبر Ş || بی نوا ŞÜ : نی خبر E || 14 ا کیء Ş : چ EÜ
 || و از کجا ŞÜ : داری کجا E || b می دان EŞ : می بین Ü || 15 سروری EÜ : بی مشغول
 Ş || بروت ŞÜ : بروت E || 16 اگر EÜ : اگر چه Ş || 18 در مهدی Ş : مهدی EÜ ||
 در جهدی Ş : جهدی EÜ || آواز بر آید EÜ : ناکه در آید Ş || 19 که EÜ : — Ş ||
 مشتی EÜ : مست Ş

شعر (رمل)

ای پسر گر مردِ راهی بر در در یوزه باش
 در تواضع خاک باش و در قدم چون موزه باش
 خویش را افکنده دار و بار کش و همجو زمین
 بر در حق پشت خم چون گنبد فیروزه باش
 ظاهر شیرین و باطن تلخ چون خرما مشو
 از درون بزم منور وز برون چون عوزه باش
 مطعم بچارگان چون کاسه شوئی منتهی
 بی طمع سقای هر تقیده دل چون کوزه باش
 از حیا افکنده سر در زهد لاغر همچو چنگ
 وزندم هر صبحدم در ناله چون جلفوزه باش
 گر مسلمانی زخم و زمر میکن اجتناب
 گر ورع و وزیده رو دور نیز از بوزه باش
 گر دوام نور ایمان بایدت شب زنده دار
 ور ایمان خواهی ز دوزخ روزها با روزه باش
 ور غنا خواهی ز مردم پیر انصاری تو خود
 قانع و راضی ز حق بر قسمت هر روزه باش